



۲۰۱۷/۰۶/۲۰



ولی احمد نوری

سالار سخن و ادب دری و سفیر ماتم

استاد خلیل الله خلیلی افغان

به مناسبت خونریزی های کابل و فجایع بشری اخیر می فرماید

این خاک تر بخون شده ماتم سرای کیست؟

وین مرغ پر شکسته دل بینوای کیست؟

چون اژدهای گرسنه دژهای آهنین!

بمب های مرگبار به صحن فضای کیست؟

** * **

خلیلی افغان و وطنش افغانستان

بر گرفته از وبسایت استاد خلیلی با عرض شکران

** * **

افغانستان بزرگ را قافله سالار شعر و ادب و سلطان سخن "خلیلی افغان" همیشه به حد پرستش دوست داشته و این وطن محبوبش در هر قطره خون او و جان و دل او و در شراین او جا داشته است. وطن در اشعار استاد بزرگ جایگاه خاص و والایی داشته و نمی توان عشقی را که در قلب او به وطنش شعله می کشید، تابع زمان خاصی ساخت و آن را به کدام دوره مشخصی از زندگی استاد نسبت داد.

اما بدون شك در اشعار استاد خلیل الله خلیلی، پس از هجرت به پاکستان تغییری رونما گردیده است.

بلی، در اشعار استاد!

نه در عشق استاد به وطن!

زیرا وطن استاد، پس از خیانت و میهن فروشی رهنمان خلق و پرچم و لشکر کشی بادران بی خدای شان شوروی ها به کشور، دیگر آن کشور نماند. دیگر آن باغ و بوستان، آن یار و دیار، آن یاران وفا شعار، آن فضای طرب زا و روح افزا نماند، بلکه به جای لاله های سرخ در دشت و دمن سرزمینش، قطره های خون دلیر مردان آزادی خواه بر نشست و آن باغ و بوستان به آتشیستانی مبدل گشت که دل استاد را آتش گرفت.

از این جاست که در اشعار پس از هجرت استاد، سوز دیگر و حال دیگر می بینیم. بازتاب دردها و رنج ها، آلام و مصائبی را ملاحظه می کنیم که قبل از ۷ ثور ۵۷ بر مردم تحمیل نگردیده بود. از این است که استاد هنگامی که میهن زیبای خود را غرق در خون و آتش می بیند، با شگفتی فریاد می کشد:
و دل استاد آنگاه بیشتر به درد می آید که ملتش در خون و خاک می تپد و نظاره گران خاموش از گلوی خود صدایی بر نمی کشند: (چهار پراگراف بالا با سه شعر، با سپاس از وبسایت استاد بزرگوار «خلیلی افغان» گرفته شده است)

فریاد خلق تا به فلک رفت روز و شب

یک بار کس نگفت که آنجا صدای کیست

و بالاخره:

گردی که باد آورد از جانب وطن

جز چشم داغ دیده ما توتیای کیست

بلی، میهن سالار شعر و ادب دری افغانستان و منطقه در قرن بیستم، دیگر با خاک و خون یکسان شده بود. چادر بانوان با عفتش به خون آغشته و بر پاهای شان زنجیری ز پولاد آتشین تاب داده و شاخ ارغوانش به روی خاک خمیده گشته و یتیمان در انتظار دیده مهربانی که سرشک از رخسار شان بزداید.

دریغ، این نه همان وطن است که استاد در مخاطبه هندوکش با هیرمند، از زبان هندوکش اوصاف و افتخاراتش را بر شمرده بود: (این دو پراگراف بالا هم، با سپاس از وبسایت استاد بزرگوار «خلیلی افغان» گرفته شده و بقیه توسط این کمترین تهیه شده است)

جوان وطن!!

ما به این فکر که تو غیرت دنیا گردی بهر اسلاف وطن باعث احیا گردی

دل دانا شوی و دست توانا گردی آتش خرمن جمعیت اعدا گردی

سلطان شعر و ادب دری (نمونه های فراوان دیگری هم در باب عشق و محبتش به وطن دارد که در پایان با هم می بینیم و می خوانیم):

به پیشگاه وطن

از خامهٔ سحر استاد سخن خلیلی افغان

می پرستم

داند خدا که بعد خدا، می پرستم
ذرات هستی ام ز تو برگرفته است جان
در نیمه شب که باز کند آسمان درش
چون پرشکسته مرغ که از آشیان جداست
پیری نمود قامتم از بار درد خَم
از شوق کوچه های گل آلود تنگ تو
از یاد رود های کف آلود نعره زن
از یاد آن فضای فروزان نور بار
از یاد مرغ های فلک تاز در هوا
از یاد آن چنار کهن سال سبز پوش
چون بوی گل بیاد تو ام می برد به باغ
هرجا که مطربی کند از شوق نغمه سر
با آن همه مصیبت و زندان که دیده ام
ثروت مدار شهر سزاوار ذکر نیست
ارباب جاه درخور تعظیم نیستند
از یاد کشتگان بخون غرق گشته ات
از یاد آن که بر لب شمشیر آبدار
از یاد سنگری که سرافراز مردمان

هان ای وطن مپرس، چرا می پرستم
چون برتری ز جان، همه جا می پرستم
با صد هزار دست دعا می پرستم
اینک ز آشیانه، جدا می پرستم
زاری کنان به قدّ دوتا می پرستم
در شهر شاخ زن به سما (۱) می پرستم
دیوانه ام، به شور و صدا می پرستم
در زیر این گرفته فضا می پرستم
با مرغ آرزو، به هوا می پرستم
در پیش برگ برگ، جدا می پرستم
با لرزش نسیم صبا می پرستم
در پرده پرده ساز و نوا می پرستم
با گونه گونه جور و جفا می پرستم
از بهر آن یتیم گدا می پرستم
از یاد قوم برهنه پا می پرستم
درخون و اشک کرده شنا می پرستم
صد بوسه داده، روز وفا می پرستم
با خون خویش کرده پنا می پرستم

۱- مراد از شهر نیویارک و آسمان خراش هایش است

در تنگنای زندگی و خوابگاه قبر در عالم فنا و بقا می پرستمت
هم با صریر خامه و هم با زیان دل
هم آشکار، هم به خفا می پرستمت

}}}}}}}}}} {{{}}}}}}}}}}

مادر وطن

به فرزندانش

از سالار ادب و سخن خلیلی افغان

ای سپرده دل به لذت فرنگ	باز گرد این سرزمین مأوای توست
شیر دادم، شیره جان دادم	تا هنوز این شیره در رکهای توست
جای گرم بوسه های من هنوز	گر نکو بینی به سر تا پای توست
آشیان سینه مجروح من	باز کن بنگر که خالی جای توست
گوش نه! شب ها به آواز دلم	نالۀ دل، نغمۀ لای توست
حاصل غم های دیروز من است	آنچه در امروز و در فردای توست
تا دل شب با ستاره، چشم من	گرم صحبت از شکایت های توست
مکسل این بندی که از گیسوی من	حلقه حلقه بسته دور پای توست
مشکن آن قلبی که با صد آرزو	مست تو، مدهوش تو شیدای توست
گر شکافی سینه پر داغ من	خانه تو، باغ تو، صحرای توست
گر ببینی چشم پر آب مرا	چشمۀ خونبار حسرت زای توست
آن بنا ها باشد از ابنای غیر	ناز اینجا کن، که این مبنای توست
گشته از ذرات این کشور پدید	آنچه در پنهان و در پیدای توست

باز گرد این سرزمین مأوای توست
خانه تو، خانه آبای توست

یاد می آری که بودت کشوری؟

یاد می آری که بودت کشوری؟ آفتاب و اختران دیگری
تو ز خود شهر و دیاری داشتی سبزه زار و کھساری داشتی
یاد می آری گزین جا نیستی؟ تو از این معموره دنیا نیستی؟

هست دنیای تو، دنیای دیگر
خاک دیگر، دشت و دریای دیگر

** * **

می دانی ???

این خاک تر بخون شده ماتمسرای کیست؟
وین مرغ پر شکسته دل بینوای کیست؟
چون ازدهای گرسنه دژ های آهنین!
بمب های مرگبار بصحن فضای کیست؟

** * **

و دل استاد آن گاه بیشتر به درد می آید که ملتش در خون و خاک می تپد و نظاره گران خاموش از گلوی
خود صدایی بر نمی کشند:

فریاد خلق تا به فلک رفت روز و شب
یک بار کس نگفت که آنجا صدای کیست

و بالاخره:

گردی که باد آورد از جانب وطن جز چشم داغدیده ما توتیای کیست

بلی، میهن استاد دیگر با خاک و خون يك سان شده بود. چادر خواهران به خون آغشته و بر پاهای شان زنجیری ز پولاد آتشین تاب داده و شاخ ارغوانش به روی خاک خمیده گشته بود و یتیمانش در انتظار دیده مهربانی بودند که سرشک از رخسار شان بزداید.

دریغ، این نه همان وطن است که استاد در مخاطبه هندوکش با هیرمند، از زبان هندوکش اوصاف و افتخاراتش را بر شمرده بود: (این دو پراگراف بالا هم با سپاس از وبسایت استاد بزرگوار «خلیلی افغان» گرفته شده و بقیه توسط این کمترین تهیه شده است)

